

## گند سرمایه داری بالا زده است

سخنرانی ریچارد ولف

چهارشنبه ۲ اردیبهشت ۱۳۸۸

### یک بررسی مارکسی [از بحران اقتصادی جاری]

به جای مقدمه:

متنی که در دست دارید ترجمه سخنرانی ریچارد ولف، استاد اقتصاد دانشگاه ماساچوست است. ولف در این سخنرانی بیش از آن که به تعمیق در جزئیات دلایل بروز بحران معاصر در اقتصاد جهانی بپردازد، توجه خود را بر ارائه یک تبیین طبقاتی از تحول سی سال اخیر سرمایه داری آمریکا متمرکز نموده است. همین امر از یک سو باعث شده است که سخنرانی ولف فاقد دقت لازم چه در بکارگیری مفاهیم و چه در استناد به آمارها باشد و این بر خواننده تیزبین پنهان نخواهد ماند. با این همه ارزش سخنرانی ولف در این است که اولاً این سخنرانی بر مبانی تحلیلی متفاوتی از اکثریت قریب به اتفاق تحلیلهایی از بحران قرار گرفته است که تحولات در سرمایه های مالی را بدون هیچ ارتباطی با تحولات در روندهای تولید به عنوان منشأ و دلیل بحران معاصر معرفی می کنند. ولف در مقابل تحول طبقاتی جامعه آمریکا را سرمنشأ بحران جاری می داند و به این ترتیب برخورد متفاوتی به بحران معاصر را نمایندگی می کند که اساساً در خود تحلیل عناصر معطوف به مبارزه طبقاتی را وارد می کند و نه عناصر معطوف به چگونگی تنظیم بازارهای مالی و اصلاحات در نظام بانکی و غیره را.

دوم این که ولف بر اساس مقدمات تحلیلی خویش به طرح ضرورت فرا رفتن از مناسبات سرمایه داری تولیدی می رسد و طرحی از سازمان تولیدی سوسیالیستی متکی بر اداره جمعی تولیدکنندگان را به میان می کشد. با این حال روشن است که بر مبنای همان مقدمات تحلیلی میتوان به نتایج دیگری نیز رسید. از جمله به این نتیجه که اگر کاهش درآمد طبقه کارگر علت بحران جاری است، پس برای غلبه بر آن باید به افزایش درآمد این طبقه، یا افزایش دستمزدها، پرداخت. خود ولف اما چنین نتیجه گیری نمی کند و راه چاره را در غلبه بر مناسبات موجود می بیند. همین نیز اهمیت نوشته حاضر را دوچندان می کند. فراخوان ریچارد ولف به فرا رفتن از مناسبات سرمایه داری، با هر انتقادی که به راه حل‌های پیشنهادی او وارد باشد، از این اهمیت برخوردار است که در آمریکای ضدکمونیست، این قلب سرمایه داری معاصر، صورت می گیرد و جزئی از تحول بزرگتری را به نمایش می گذارد که در اعماق این جامعه در انتقاد به نظام مسلط در حال وقوعند. گویی بحران معاصر یکسره همه تبلیغات ایدئولوژیک ضدکمونیستی و سرکوبهای خشن مبارزات عدالتخواهانه در جامعه آمریکا را دود کرده است. از زیر خاکستر این آوارهای سرکوب گرمایی مطبوع برمیخیزد که اندیشه های ریچارد ولف گوشه ای از آن را به نمایش می گذارند. انتشار نوشته حاضر به زبان فارسی مباحثات مربوط به بررسی بحران جهانی معاصر را غنی تر خواهد کرد. از این که مترجمین این سخنرانی، پویان فرد و پویس وفایی، این امکان را در اختیارم گذاشتند که این چند خط را به عنوان مقدمه بنویسم، نهایت تشکر را دارم.

با سلام به همه و تشکر از حضورتان.

دوست داشتم که هوای سالن کمی خنکتر بود، دوست داشتم که سالن نور بهتری داشت، دوست داشتم که موکت کف سالن همانند کفپوش انبار گاه نبود؛ اما از آنجاکه این یک سالن گردهم‌آیی‌های عمومی است، باید از این‌که همین روشنایی را هم داریم، خوش‌حال باشیم. این احتمال وجود دارد که طی چند ماه آینده همین نور ناچیز را هم نداشته باشیم. در این صورت در تاریکی گرد هم جمع می‌شویم و این از لحاظ نمادین بیشتر با آنچه می‌خواهم درباره‌اش صحبت کنیم، تناسب خواهد داشت.

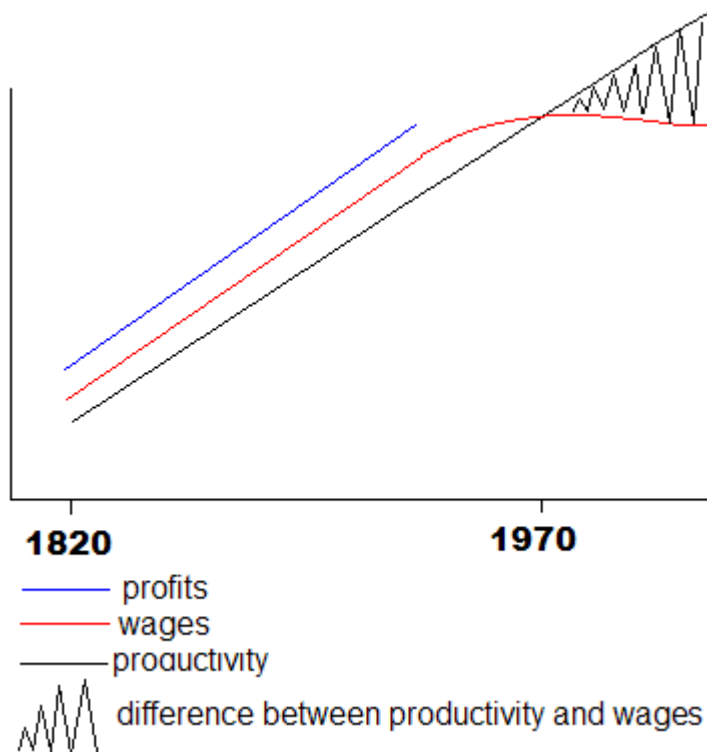
این بزرگ‌ترین بحران اقتصادی‌ای است که من در زندگی‌ام دیده‌ام و با توجه به مقایسه‌ی چهره‌ی شما با موی سپید من، این بزرگ‌ترین بحران در زندگی شما نیز هست. بنابراین، فهم این بحران تلاش فوق‌العاده‌ای را می‌طلبد و تلاش فوق‌العاده‌تری نیز لازم است تا نحوه‌ی برخورد با آن را برنامه‌ریزی کنیم.

در این‌جا می‌خواهم برای شما توضیح بدهم که این بحران چگونه ایجاد شده، من چگونه آن را می‌بینم، از کجا نشأت گرفته و چگونه می‌توان یک واکنش سوسیالیستی نسبت به آن داشت. این تلاش نه ناشی از گرایش انتزاعی من به‌عنوان یک شخص منفرد، بلکه به‌این دلیل است که می‌خواهم تبیینی سوسیالیستی از این بحران ارائه کنم. این کاری نیست که بخواهم در قلمرو تئوری به آن بپردازم؛ [بنابراین] در عرصه‌ی واقعیت به آن می‌پردازم و بهترین شیوه‌ای که من برای این کار می‌شناسم این است که از پیش‌رفته‌ترین نظریه‌ای که در این زمینه وجود دارد، استفاده کنم؛ یعنی: تحلیل مارکسیستی. از این‌رو، آنچه شما در این‌جا می‌آموزید، یک تحلیل مارکسیستی درباره‌ی آن‌چه اتفاق افتاده و کاربرد این تحلیل در رابطه با اتفاقات موجود است.

پس اجازه بدهید، همان‌طور که لازمی چنین مواردی است، از این‌جا شروع کنم که به‌نظر من این بحران چه چیزهایی نیست. برای مثال، این یک بحران مالی نیست. تبیین مالی از این بحران بیان اهانت‌آمیزی است که آزارم می‌دهد. این‌گونه تبیین‌ها تلاش فریبنده‌ای است برای محدود کردن حوزه‌ی اثرگذاری، علت و معنی آن چیزهای متفاوتی که انگار موضوعیت یگانه‌ای دارند: امور مالی. تأثیر این حکم بر من مثل این است که وقتی یک نفر درد شدیدی را در جایی از بدنش حس می‌کند، فکر کنیم که علت این درد را نباید در کلیت بدن او جستجو کرد یا این‌که این درد را حاصل کارکرد کلیت سیستم بدن او نبینیم که در این یا آن اندام معین به‌درد نشسته است. این همانند تلاشی است که در مواجهه با بروز نشانه‌ای از یک بیماری باور داشته باشیم که این بیماری در همه‌ی بدن پخش نشده است. در چنین مواردی فقط می‌توان به‌این /می‌بوار بود که بیماری در همه‌ی بدن پخش نشده است. اما این فرض یا ادعا به‌سادگی می‌تواند موجبات مرگ بیمار را فراهم کند. به‌نظر من چنین شیوه‌ای از برخورد با این بحران موجبات مرگ بیمار را فراهم می‌کند. همچنین من فکر می‌کنم که این بحران ربطی به حقوق بالای کارکنان درجه یک شرکت‌ها که در واقع در ۲۵ سال اخیر بیش از حد هم بالا بوده است، ندارد. [از طرف دیگر] این بحران هیچ ربطی هم به‌آزمندی ندارد؛ [چراکه] همه‌ی ما می‌دانیم که سابقه‌ی آزمندی بسیار بیشتر از این بحران است. نتیجتاً، این‌گونه تلاش‌ها چیزی جز مانع‌تراشی در مقابل توجه ما به‌این مسئله‌ی مرکزی نیست که: آیا این بحران کلیت سیستم [سرمایه‌داری] است یا این‌که ناشی از کارکرد ناصحیح پاره‌ای از اجزاء آن است؟ رسانه‌های همگانی که تقریباً هم‌سو عمل می‌کنند، می‌کوشند تا ما را در محدوده‌ی معینی نگه‌دارند. متأسفانه وظیفه‌ی رسانه‌های عمومی در

فرهنگ ما این است که به جای خبررسانی - آرامان کنند، ما را خون سرد نگه دارند و داستان‌های «انسانی» تحویل‌مان دهند. از این رو، من چنین کاری نخواهم کرد.

می‌خواهم این روشن شود که شیوه‌ی من این است که بگویم: این بحرانی است که از همه‌ی بخش‌های این سیستم (تولید، خدمات و مطمئناً مالی) اثر پذیرفته و به هیچ‌وجه محدودی خاصی ندارد. این بحران با امور مالی شروع نشده و در این محدوده نیز به پایان نخواهد رسید. [در واقع] می‌خواهم این مسئله را به آن بستری برگردانم که فکر می‌کنم از آن گنده شده است. بدین منظور من از تخته [سیاه] استفاده می‌کنم. این کاری است که معلم‌ها همواره به آن مبادرت می‌ورزند؛ و من به عنوان استاد اقتصاد شهرت دارم و می‌دانم که همکارانی در این سالن دارم و یا اگر همکارانم در این‌جا هم نباشند، حرف‌های من را خواهند شنید.



این نمودار کوچک به دو بخش تقسیم شده است. یک بخش از آن که از ۱۸۲۰ تا ۱۹۷۰ را نشان می‌دهد، بیان‌گر این است که طی این ۱۵۰ سال بارآوری تولید (productivity) کارگران آمریکایی سیر صعودی داشته است [خط سیاه در نمودار]. این بدین معنی است که یک کارگر میانگین هر سال کالای بیش‌تری نسبت به سال قبل تولید کرده است. این کارگران بهتر آموزش دیده بودند، از ابزارآلات تولیدی بهتری استفاده می‌کردند و ماشین‌آلات بیش‌تری در اختیار داشتند. بدین ترتیب، بازدهی تولید به نسبت هر کارگر به‌طور سالانه بالا می‌رفت.

من در این نمودار خط دیگری ترسیم می‌کنم که نشانه‌ی دستمزد کارگران در آمریکا طی همین ۱۵۰ سال است [خط قرمز در نمودار]. قابل ذکر است که در این ۱۵۰ سال دستمزد کارگران نیز سیر صعودی داشت؛ و مزد واقعی هر دهه بالاتر از دهه‌ی قبل بود. مزد واقعی به معنای مقدار معینی از پول در برابر قیمت کالاهایی است که می‌توان خرید. در نمودار ما خط سومی [آبی] نیز وجود دارد که نشان دهنده‌ی مقدار سود است. به عبارت دیگر، قدرت تولید بالا می‌رفت و به زبان علم اقتصاد سهم کارگر از این افزایش بارآوری تولید، افزایش دستمزدش بود؛ و سرانجام

این‌که سود شرکت‌ها نیز دائم در حال افزایش بود. این ویژه‌ی ایالات متحده است؛ و کمتر کشور سرمایه‌داری‌ای را می‌توان یافت که چنین تجربه‌ای را در این ۱۵۰ سال داشته باشد. این تجربه‌ی ویژه به‌طبقه‌کارگر آمریکا این باور (و همچنین تبعات آن، که چند دقیقه‌ی دیگر روشن می‌شود) را داد که ایالات متحده واقعاً استثنایی است. [باور کارگر آمریکایی این بود که] این‌جا کشوری است که زندگی در آن هر سال بهتر از سال قبل است؛ بچه‌های تو از تو بهتر زندگی می‌کنند؛ و نوه‌های تو حتی از بچه‌هایت بهتر زندگی خواهند کرد. این واقعاً مورد ویژه‌ای است که بعضی از آدم‌ها آن را «آمریکای استثنایی» نامیده‌اند. آمریکایی بودن (و مهم‌ترین توضیح این استثناء) نگاه به‌بالا را الزامی می‌کرد. او [خدا] ما را بهتر و بیشتر از دیگران دوست دارد. این همان چیزی است که هم‌اکنون آدم‌هایی همانند جرج بوش و سارا پالین نیز آن را تکرار می‌کنند. این مسئله‌ی شناخته شده‌ای است. توجیحات دیگری هم در این زمینه وجود دارد؛ مانند این که: ما سرزمینی بکر و دست‌نخورده داریم. البته تنها هنگامی می‌توان چنین نظری داشت که مردم بومی این سرزمین را فراموش کرده باشیم!

به‌هرروی، واقعیت این است که میزان مصرف طبقه‌کارگر آمریکا در این ۱۵۰ سال افزایش می‌یافت. [در رابطه با] طبقه‌ی کارگری که ۱۵۰ سال از میزان مصرف خویش لذت برده و تصمیم گرفته تا خود را ثروتمند تعریف کند، این تعجب‌آور نیست که میزان ارزش و موفقیت خود در زندگی را نیز با همین میزان مصرف بسنجید: این امن است، دارد بالا می‌رود! خود را با چیزهای امن بسنجید!! بدین ترتیب، آمریکایی‌ها وقتی احساس موفقیت داشتند که در محله‌هایی مناسب زندگی می‌کردند، لباس خوبی می‌پوشیدند، تعطیلات قابل قبولی در نقاط خوب اروپا داشتند و غیره. طبقه‌کارگر آمریکا به‌گونه‌ای به‌مصرف انبوه عادت کرد که هیچ طبقه‌کارگر دیگری در جهان احتمالاً هم‌اکنون نیز به‌آن عادت نکرده است. تعجب‌آور نیست که صنعت موسوم به تبلیغات برای اولین بار در ایالات متحده پیدا شد و در این‌جا نیز بیشتر از هر جای دیگر گسترش یافت. کلیت این «صنعت» به‌پرورش شور مصرف [بیش‌تر] اختصاص دارد.

چرا این توضیحات مهم هستند؟ این‌ها به‌این دلیل مهم‌اند که جهان در دهه‌ی ۷۰ قرن بیستم طبقه‌کارگر آمریکا را بگونه‌ای تغییر داد که به‌نظر من هنوز به‌طور کامل بیان نشده است. آنچه اتفاق افتاد این بود که: صعود خط میانی دست‌مزد در نمودار [قرمز] متوقف شد و حتی کمی هم سیر نزولی پیدا کرد. [در آمریکا] مزد واقعی یک کارگر در دهه‌ی ۷۰ بالاتر از یک کارگری امروزی بود.

[با وجود این‌که] قدرت بارآوری تولید همچنان افزایش پیدا می‌کرد؛ [اما] آنچه تو برای یک ساعت کار دریافت می‌کنی، به‌معنی نسبت خرید کالا و خدمات، کمتر از آن چیزی است که قبلاً پدر و مادر تو دریافت می‌کردند. برای فهم این مسئله نیازی به‌تحصیلات عالی نیست. [گرچه] من مخالف تحصیلات عالی نیستم، اما این کار هم وقت زیادی می‌برد و هم در این رابطه نیازی هم به‌آن نیست.

اگر آنچه از یک کارگر گرفته می‌شود، به‌طور دائم افزایش بیابد؛ اما آنچه در مقابل به‌او داده می‌شود، افزایش نیابد؛ تفاوت بین تولید کارگر و دریافت او بیشتر و بیشتر می‌شود. [هم‌اکنون در این زمینه] تفاوت‌ها شگفت‌انگیزاند. این ۳۰ سال اخیر (به‌تقریب از ۱۹۷۰-۷۵) دوره‌ای غیرباور در تاریخ آمریکا بوده است. این

دوره‌ای است که با کاهش میزان دستمزدها شروع شد و به یک تاریخ ۱۵۰ ساله پایان داد؛ و مردم آمریکا به تدریج احساس می‌کنند که لذت مصرف به پایان خود رسیده است.

اجازه بدهید تا به این بپردازیم که چرا چنین اتفاقی افتاد. [واقعیت این است که] در دهه‌ی ۱۹۷۰ عوامل متعددی با هم جمع شدند تا این وضعیت را ممکن سازند:

اولاً- رقبای شکست‌خورده‌ی جنگ جهانی دوم [یعنی: اروپا و ژاپن] دوباره خود را بازیافتند. این بازیافت بدین معنی بود که کسب‌وکار آمریکایی با رقیب مواجه گردید؛ و رقابت برای مردم این کشورها که اقتصاد بعد از جنگ خود را گسترش داده بودند، هدفی دیگری جز این نداشت که به سلطه‌ی ۳۰ ساله‌ی آمریکا (۱۹۴۵-۷۵) پایان بدهند. بدین‌سان، تنها راه موفقیت این بود که [رقبای آمریکا] تولیدات آمریکایی را به نحو بهتر یا ارزان‌تری (حتی هم بهتر و هم ارزان‌تر) تولید کنند. نتیجه این‌که امروزه آمریکایی‌ها [اغلب] اتومبیل ژاپنی می‌رانند و اگر این را دوست نداشته باشند، از اتومبیل‌های اروپایی استفاده می‌کنند. این نمونه‌ی جامعی است؛ زیرا اتومبیل‌سازی یک صنعت عظیم آمریکایی بود. نتیجه این‌که واکنش سرمایه‌های آمریکایی بخشاً این بود که آمریکا را به قصد تولید ارزان‌تر ترک کنند؛ و این به معنای این بود که کارگر آمریکایی کارش را از دست می‌داد و اجباراً با دستمزد کمتر تن به کار می‌سپرد. این آغاز کاهش دستمزدها در آمریکا بود.

دوماً- اگر یک شرکت آمریکایی نمی‌توانست در داخل آمریکا کارگر ارزان پیدا کند، راه حل دیگر این بود که آن را به آمریکا وارد نماید. ما مهاجرت به آمریکا را انفجارگونه رشد دادیم تا بتوانیم با ورود مردم مستأصل و فقیر دستمزدها را کاهش دهیم. ما در این‌جا جنبش‌هایی زنان را داشتیم که هزاران زن خانه‌دار را با دغدغه‌ی کار از خانه‌هایشان بیرون کشید. این تصویری است که در مقابل ما قرار دارد: عوامل متعددی دست به دست هم دادند و من هنوز هم همه‌ی آن‌ها را در یک مجموعه توضیح نداده‌ام- تا دستمزدها را در ایالات متحده آمریکا کاهش بدهند. [با این وجود] بارآوری تولید همچنان به رشد خود ادامه می‌داد. می‌دانیم که استفاده از کامپیوتر طی ۳۰ سال گذشته بارآوری تولید را بالاتر برد، زیرا این امکان را برای هر کارگر فراهم نمود که بیش از آن تولید کند که بدون کامپیوتر می‌توانست تولید کند. [در یک کلام] بارآوری تولید افزون‌تر می‌گردید و دستمزدها پائین‌تر می‌آمد؛ و فاصله‌ی این دو آن چیزی است که کارفرما به خود اختصاص می‌داد.

اگر با دقت نگاه کنیم، می‌بینیم که طی این ۳۰ سال تخیلات رویایی کارفرماها جامه‌ی واقعیت پوشیده‌اند. این زمان غیرقابل‌تصور است که دستمزدها طی آن ثابت می‌ماند و هر سال با پرداخت همان دستمزد قبلی، کالاها انبوه‌تری برای فروش به دست می‌آید. سود کارفرماها و سهم آن‌ها که دستی در این سود داشتند، به‌طور روزافزونی بالا می‌رفت. حرفه‌های آهنگ‌مورد علاقه خود را می‌نواختند و سهام‌داران، سود خود را می‌جستند. [در واقع] این‌ها افرادی بودند که طی این ۳۰ سال به‌رگه‌ی طلایی در معدن [کار ارزان] دست یافته بودند. چه روزگار خوش‌آیندی بود! تنها یک چیز از پول درآوردن از کارگری که دستمزدش ثابت اما تولیدش افزایش دارد- سودآورتر است: [این چیز] به‌سادگی وجود کسانی است که این بسته‌ی انفجاری سودها را در دست می‌گیرند، جفت و جور و تأمین مالی‌اش می‌کنند، آن را قرض می‌دهند و قرض می‌گیرند، و آن مکانیزم جدیدی را ابداع می‌کنند که صنعت مالی نام گرفته است. البته که این‌ها جنون‌آمیز حرکت می‌کردند. همه‌ی کمپانی‌های مالی و همه‌ی بانک‌ها (از بانک قدیمی گرفته

تا بانک‌های جدید) افتادن و خیزان به‌طرف این بسته‌ی انفجاری سود حرکت می‌کردند تا بخشی از آن را به‌چنگ آورند. این دیگ عظیم سود -همچنین- همگان را برانگیخت تا قبل از نابود شدن‌اش به‌آن هجوم آورند، آزمندانه به‌آن چنگ ببندازند و [قسمتی از] آن را ببلعند. حقوق کارکنان درجه یک شرکت‌ها در ایالات متحده طی این ۳۰ سال به‌طور جنون‌آمیزی بالا رفت. آن چیزی که من دریافته‌ام این است که مردم آمریکا این روند ۳۰ ساله را در همین ۳۰ روز اخیر دریافتند؛ و این مسئله‌ای است که آن‌ها را رنج می‌دهد. ولی این مسئله‌ای ۳۰ ساله است. این بدین معنی است که یا مردم خواب بودند و یا احتمالاً اهمیتی برای‌شان نداشت که از کی به‌این وضعیت [جدید] دست یافته‌اند: چه اهمیتی دارد که کارکنان درجه یک ۶۰، ۷۰ یا ۲۰۰ میلیون دلار حقوق سالانه می‌گیرند؟ سود به‌آن اندازه است که همه‌ی ما بتوانیم از آن ببلعیم.

سرمایه‌داری همیشه حرکتی پرتلاطم دارد. ما همیشه حساب‌هایی داریم که به‌راحتی می‌ترکند. ما برای [بقای] کاپیتالیسم یک قاره‌ی جدید می‌کشاییم؛ اما این گشایش به‌سوی تلاطم رانده می‌شود. نظام سرمایه‌داری [همیشه] ابداعاتی دارد؛ اما این ابداعات به‌سوی تلاطم رانده می‌شوند. سرانجام راه‌آهن، برق و انرژی هسته‌ای چیزی جز این نبود. هرگاه که به‌هردلیلی چنین فرصت‌هایی ایجاد می‌شود، رقابت سرمایه‌داری حساب‌هایی تولید می‌کند که آن‌ها نیز می‌ترکند. اگر خواهان حساب‌هایی نباشید که می‌ترکند، آن‌گاه با [کلیت] سیستم مشکل خواهید داشت؛ به‌این دلیل که پیدایش حساب‌ها و ترکیدن آن‌ها به‌دفعات تکرار خواهد شد.

طبقه‌کارگر [طی این ۳۰ سال] چه کرد؟ من به‌عنوان یک سوسیالیست به‌این سؤال که طبقه‌کارگر در آمریکا چه کرد، علاقه‌ی بیشتری دارم. این طبقه معضلی داشت. این معضل چه بود؟ برای مردمی که پذیرفته بودند تا میزان موفقیت هرکسی را با میزان مصرف او بسنجند، دستمزدها بالا نرفت. میزان مصرف معیار سنجش معنای زندگی، جایگاه [اجتماعی] و آبروی آدم‌ها بود. همه‌چیز حول محور پیمانه‌ی مصرف می‌چرخید: چه نوع اتومبیلی، زندگی در کدام محله، کدام اخلاقیات و غیره. به‌هنگام قطع منبع افزایش مصرف (یعنی: رشد دستمزد)، چه اتفاقی برای مردمی می‌افتد که ۱۵۰ سال افزایش آن را تجربه کرده‌اند؟ بسیاری از آن‌ها دچار معضلات روحی می‌شوند و به‌خود می‌گویند: «دیگر نمی‌توانیم، همه‌چیز تمام شد». [اما] اغلب مردم چنین نگفتند؛ و راه [حل]‌های دیگری پیدا کردند. به‌واسطه‌ی تبعاتی که این راه [حل]‌ها داشتند، می‌خواهم توجه شما را به‌ویژه به‌دوتا از آن‌ها جلب کنم:

اولاً- آمریکایی‌ها کار بیشتری را متقبل شدند؛ و این به‌معنای این است که آن‌ها به‌شغل دوم و سوم تن سپردند. [اینک] ساعت کار سالانه‌ی یک کارگر میانگین در آمریکا تقریباً ۲۰ درصد نسبت به‌دهه‌ی ۷۰ افزایش یافته است. در مقایسه با این، ساعت کار سالانه‌ی کارگر آلمانی، فرانسوی یا ایتالیایی ۲۰ درصد کاهش داشته است. این تفاوت سرسام‌آوری است؛ [و نشان می‌دهد که] کارگر آمریکایی تا سرحد فرسودگی کار می‌کند.

دوماً- آن‌ها تعداد بیشتری از اعضای خانواده را به‌بیرون از خانه فرستادند تا کار کنند. به‌ویژه زن‌ها به‌دنبال کار از خانه بیرون رفتند. بازنشستگان به‌کار برگشتند؛ و نوجوان‌ها یاد گرفتند که کار خود را قبل موعدی که قبلاً دوست می‌داشتند، عاشقانه دوست داشته باشند. آیا این راه [حل]‌ها مسئله‌ی افزایش میزان مصرف مردم آمریکا را حل کرد؟ نه! چرا که فرسودگی بنیادی ناشی از اضافه‌کاری برای کارگر آمریکایی و خانواده‌اش انواع گوناگون مخارجی را دربردارد که در آمد ناشی از آن را به‌ضد خود تبدیل می‌کند. زنی که برای کار از خانه بیرون می‌رود، لباس و وسایل

جدیدی لازم دارد. این زن در جامعه‌ی ما احتمالاً به‌اتومبیل هم نیاز دارد. نوجوانی که به‌کار می‌رود، در بیرون از خانه و در دنیای تازه‌ی محیط کار انواع کالاهای مصرفی [جدید] را کشف می‌کند [که در خانه به‌آن‌ها نیاری نداشت]. همه‌ی این‌ها آغاز فروپاشی خانواده را در پی دارد؛ و این خود، موجب به‌وجود آمدن مخارج دیگری مانند هزینه‌ی کودکان و مخارج روان‌درمانی است که می‌بایست در حد قابل قبولی از عهده‌ی آن برآمد. ما به‌نسبت هر جامعه‌ی دیگری [احتمالاً به‌استثنای ایران: مترجم فارسی] بیش‌ترین مواد مخدر قانونی و غیرقانونی را مصرف می‌کنیم. همچنین ما آمریکایی‌ها باترین نرخ طلاق را [احتمالاً به‌استثنای ایران: مترجم فارسی] در دنیا داریم. این‌ها همه نشانه‌هایی از فروپاشی خانواده است؛ و مخارج این فروپاشی، درآمدها [ی حاصل از شغل دوم و سوم] را خنثی می‌کند. نتیجتاً اضافه‌کاری هم نتوانست مشکل افزایش میزان مصرف را حل کند.

بدین ترتیب، طبقه‌ی کارگر مجبور شد تا به‌دنبال راه‌حل دیگری بگردد. طبقه‌ی کارگر آمریکا بیش از هر طبقه‌ی کارگر دیگری در تاریخ، در هر دوره‌ی زمانی و در هر کشوری- به‌طور عنان‌گسیخته‌ای وام‌گرفتن را آغاز کرد. حیرت‌انگیز است! این وام‌گرفتن‌ها شرایط حتی شدیدتری از تثبیت دستمزدها را به‌کارگرانی تحمیل کرد که خود سازندگان سود [ها] بودند. جامعه‌ی تجارت‌پیشه‌گان تدریجاً دریافته‌اند که در این شرایط یک شانس عالی و دوگانه جریان دارد. آن‌ها که از عدم افزایش دستمزد و افزایش بارآوری تولید سود [های سرشاری] می‌بردند، می‌توانستند با بازگشت دوباره به‌طرف طبقه‌ی کارگر، که از نظر روحی زیر فشار عدم امکان افزایش قدرت مصرف بود، به‌او بگویند که چگونه، بدون این‌که پول بیش‌تری برای خرید کالا در بیاورد، می‌تواند کالای بیش‌تری مصرف کند.

طبقه‌کارگر [به‌سادگی] می‌توانست قرض بگیرد!!

بدین ترتیب، تصاحب‌کنندگان سود به‌کارگران پول پرداختند تا آن‌ها بتوانند بیش‌تر مصرف کنند؛ اما این پول [اضافی] نه به‌واسطه‌ی افزایش دستمزد (همان‌طور که طی ۱۵۰ سال چنین بود)، بلکه به‌شکل قرض پرداخت شد. حالا خودتان را به‌جای یک کارفرما بگذارید. مطمئناً برخی از شما در رؤیاهای‌تان به‌این امید بسته‌اید که روزی به‌این نقطه برسید. [به‌هرروی] اکنون این امکان وجود دارد که در ذهن خود از زمان پرش کنید و از تصور چنین وضعیتی لذت ببرید. حال هر یک از شما به‌عنوان یک کارفرما [ی مفروض] به‌جای این‌که به‌کارگران خود دستمزد بیش‌تری بپردازید، به‌آن‌ها وام می‌دهید، به‌طوری که آن‌ها [به‌عنوان مقروض] می‌بایست این پول را با بهره‌اش به‌تو [به‌عنوان کارفرمای مفروض] پس بدهند. در این شرایط مفروض چیزی وجود دارد که به‌عنوان یک آمریکایی می‌بایست به‌آن افتخار کرد! شما در سیستمی زندگی می‌کنید که [عدم افزایش] مصرف شرایط پریشان‌کننده‌ای به‌وجود می‌آورد و بعد این پریشانی را [که خود سیستم ایجاد کرده] با پرداخت وام سرویس می‌دهد!! [در واقع] این سیستم به‌طور مضاعف شما را می‌چاپد. کارفرما [افزایش واقعی] دستمزد شما را متوقف می‌کند و به‌جای آن قرض می‌دهد!

می‌دانید که طبقه‌کارگر آمریکا ثروت‌مندترین و در عین حال مقروض‌ترین طبقه‌کارگر در جهان است. این طبقه انبوه‌ترین وثیقه‌ها را [در جهان] ایجاد کرده بود و این برای وام‌دهندگان بهترین دارایی محسوب می‌شد. آمریکایی‌ها در خانه‌هایی زندگی می‌کنند که مالک آن هستند. از این‌رو، به‌طبقه‌کارگر آمریکا بیش از هر طبقه‌ی کارگر دیگری در جهان می‌توان وام داد؛ زیرا طبقات کارگر در دیگر کشورها وثیقه‌ی دریافت چنین وام‌های کلانی را در اختیار

ندارند. طبقه‌کارگر آمریکا ثروتمندترین طبقه‌ی کارگری بود که می‌شد او را به‌عنوان وام‌گیرند انتخاب کرد. [به‌عبارتی] طبقه‌کارگر آمریکا رگه‌ی طلایی [کارگران در جهان] بود!

یک قاره‌ی جدید برای [سودهای کلان و] پول‌سازی!!

[پس] به‌کارگر آمریکایی وام بدهید!!!

بدین‌ترتیب، کارگزاران نهادهای مالی چشم‌انداز بی‌پایانی را در مقابل خود دیدند که فراتر از آنچه پیش از این ممکن بود، پرداخت وام به طبقه‌کارگر را برمی‌انگیخت. آن‌ها پرداخت وام را شروع کردند. این، برای مدتی مشکلات را حل کرد. کارفرماها می‌توانستند هرچه بیشتر از دستمزدها بکاهند؛ و در عوض، معضلات عادی [و ذاتی نظام] سرمایه‌داری را به‌وجود بیاورند. می‌دانید که تضادهای سرمایه‌داری شگفت‌انگیزاند، حتی اگر این شگفتی برای شما کمی پوشیده باشد، باز هم شگفت‌انگیزی آن‌ها واقعی است.

تمایل هر سرمایه‌دار منفردی این است که از دستمزدها بکاهد؛ اما مجموعه‌ی سرمایه‌داران از این کاهش دستمزد شکایت دارند. زیرا اگر هر سرمایه‌داری موفق به کاهش از دستمزدها شود، کارگران توان خریداری این بنجل‌ها را ندارند. این‌جا سرمایه‌داران درمی‌یابند که باید دستمزدها را بالا ببرند تا توان خرید این آت و آشغال‌ها ایجاد شود. ولی افزایش دستمزدها موجب کاهش سود می‌شود؛ و آن‌وقت بازی متوقف می‌گردد. این یک معضل است؛ ولی جای نگرانی ندارد! زیرا که همه‌ی این‌گونه معضلات حل خواهند شد. سرمایه‌داری موتور محرکه‌ی افزایش بازدهی، سودآوری، شکوفایی و رشد اقتصادی است! ما همه به‌این موضوع آگاه هستیم. ما با شیوه‌ی آمریکایی در این سیستم جادو تولید کرده‌ایم؛ [چراکه] کارگران هرروزه مصرف‌شان افزایش یافته و از هر خانواده و گروه‌ی سود جاری بوده است. در واقع، از اواسط دهه‌ی ۸۰، به‌مدت ۲۰ سال، وضعیت شگفت‌انگیز و عالی بود؛ و همه‌ی معضلات حل شده به‌نظر می‌آمدند.

لایه زیرین این «زیبایی»ها، کارگرانی بودند که به‌تمامی فرسوده شده بودند و زندگی خانوادگی‌شان فاجعه‌بار بود. به‌همین دلیل بود که سیاست‌مداران جمهوری‌خواه توانستند از طریق همایش قهرمان‌نمایانه‌ی خود در برابر این نوع خانواده‌ها که در نتیجه‌ی عمل‌کرد خود آن‌ها از هم پاشیده بودند، در قدرت بمانند. مگر خود همین جمهوری‌خواهان نبودند که می‌خواستند این خانواده‌ها را به‌شهرهای کوچک، کلیساهای زیبا و مادرهای خوش‌بخت بازگردانند؟ [آری] این‌ها همین کسانی هستند که می‌خواهند تو را در مقابل عواقب کارهایی که خودشان انجام داده‌اند، حمایت کنند! این حرکت سیاسی زیرکانه‌ای است! جمهوری‌خواهان [ابتدا] دست به‌تغییراتی می‌زنند که خانواده‌ها را به‌فروپاشی می‌کشاند؛ بعد در نقش همایش دفاع از خانواده‌های «خوب قدیمی» ظاهر می‌شوند که فروپاشیده‌اند؛ و آن‌گاه انگشت اشاره را به‌طرف دموکرات‌هایی می‌گیرند که مسئولیت پاره‌ای از این نابسامانی را بعهده گرفته‌اند. این «نیوغ» سیاسی جمهوری‌خواهان است.

به‌هرصورت، ما طبقه‌ی کارگر فرسوده‌ای داریم که دیگر نمی‌تواند کار کند و مضطرب است؛ چراکه بدهی‌های او به‌حد غیرقابل‌تحملی رسیده‌اند. ترکیبی از تبلیغات و تمامی تاریخ [زندگی] خودشان، این مردم را وادار به‌گرفتن وام‌هایی می‌کرد که توان بازپرداخت آن را نداشتند. این قابل پیش‌بینی بود و چیز جدیدی نیست. هنگامی که سرخوردگی طبقه‌کارگر آمریکا را، با توجه به‌تاریخ ویژه‌اش، در کنار ترغیب‌های «صنعت مالی» قرار دهیم که



می‌خواست به هر وام‌گیرنده‌ای وام بدهد، به این نتیجه می‌رسیم که آن‌ها به مردمی قرض می‌دادند که توان بازپرداخت آن را نداشتند. درک این مسئله سخت نیست. اما سیستم [سرمایه‌داری] چنان به جولان درآمده بود که نتوانست احتمال عدم پرداخت بدهی‌ها را در نظر بگیرد؛ و آن‌گاه که چنین اتفاقی افتاد، هیچ‌کس آمادگی‌اش را نداشت.

بانک‌هایی که این وام‌ها را تأمین مالی کرده بودند، [به همراه] ابزارهای حساب شده‌ی جدید چه آن‌ها که مشتق از معاملات دیگر یا ضمانت متکی به رهن و قرض تضمین شده بودند و چه هر یک از مکانیسم‌هایی که ابداع شده بودند. همگی در نهایت به قابلیت بازپرداخت این وام‌های بی‌انتهای بستگی داشتند. امری که البته واقع نشد. چون که بانک‌ها گیج و سیاه مست بودند. آیا بانک‌ها واقعاً گیج بودند؟ طبیعتاً که چنین بودند. [چراکه] بانک‌ها همیشه چنین‌اند. در این‌جا تنها میزان این گیجی و سرمستی است که مورد سؤال قرار می‌گیرد. [به صورت] بانک‌ها در این سناریوی غرب وحشی بیش از حد معمول گیج‌اند.

بانک‌ها به‌هنگام دادن وام، رتبه‌بندی می‌شدند. بدین ترتیب که از شرکت‌های بزرگ می‌خواستند که میزان اعتبار و ایمنی آن‌ها را درجه‌ی یک برآورد کنند. این برآورد و درجه‌بندی به این منظور انجام می‌شد که به مردم اطمینان بدهند که بانک‌ها از امنیت لازم برخوردارند؛ در صورتی که چنین نبود. این چیز تازه‌ای نیست؛ زیرا که همیشه این چنین بوده است.

کشف مطبوعات در مورد چگونگی و کارکرد فاسد بانک‌ها بلاهتی بیش نیست. به این دلیل [ساده] که ساختار این سیستم نمی‌تواند نتیجه‌ای جز فروپاشی داشته باشد. این سیستم در واقع آن‌جایی به فروپاشی انجامید که ترکیبی از فرسودگی‌های جسمی و تشویش‌های روحی مردم را از پا انداخت. اینک میلیون‌ها نفر از چرخه‌ی این تعهدات مالی خارج شده و این خانه‌ی مقوایی در حال فروپاشی است.

تا این‌جا قسمت اول مسئله را بررسی کردیم. حال به قسمت دوم بپردازیم:

در یک وضعیت در حال فروپاشی چه می‌توان کرد؟ چه اتفاقی می‌افتد؟

در چنین شرایطی سه نحوه‌ی برخورد وجود دارد. ۱- محافظه‌کارانه؛ ۲- لیبرال (البته آن چیزی که ما در این جامعه لیبرال می‌نامیم)؛ و ۳- آلترناتیو سوسیالیستی که از طرف من ارائه می‌شود تا در موردش فکر کنید.

این روزها محافظه‌کاران در شرایط سختی به سر می‌برند. این وضعیت برای آن‌ها بسیار سخت است؛ و صادقانه به شما می‌گویم که من از این وضعیت به فراوانی لذت می‌برم. این لذت برای من واقعی است و نمی‌خواهم به‌گونه‌ی دیگری تظاهر کنم.

داستان اثر متقابل بازارها و تشکلات اقتصادی خصوصی که نتایج شگفت‌انگیزی تولید می‌کنند، حتی محافظه‌کاران را به سکوت واداشته است. البته محافظه‌کارانی هم هستند که در فرصت مناسب همانند ماهی مرده به سطح آب می‌آیند و چنین نتیجه‌گیری می‌کنند که دلیل تمامی این اتفاقات مداخله‌ی دولت (یا در واقع مداخله‌ی بیش از حد دولت) در بازار آزاد است. این‌ها هرآنچه را که دولت طی ۲۰ سال اخیر انجام داده، به این اتفاق ربط می‌دهند. این همان اندازه بدیهی است که ما پیش‌بینی کنیم که در دو ماه آینده باران می‌آید و بعد از بارندگی مدعی شویم که سازوکار بارندگی را فهمیده‌ایم. به هر روی، این برخوردی است که اکنون محافظه‌کاران دارند و در آینده نیز خواهند داشت؛ اما

آن‌ها در این روزها با چنین تحلیل‌هایی به‌جایی نمی‌رسند. بیان این چرندیات حتی برای مطبوعات باب روز نیز دشوار است. به‌همین دلیل است که آدم‌هایی همانند ما در چنین وضعیتی به‌طور سرزده در مطبوعات نمایان می‌شوند. درباره‌ی چپ لیبرال چه می‌توان گفت؟ این موضوع برایم جذاب‌تر و مهم‌تر است. به‌همین دلیل می‌خواهم به‌طور متمرکزتری به‌این مسئله بپردازم.

لیبرال‌ها، سوسیالیست‌دمکرات‌ها و ترقی‌خواهان؛ این‌ها همه کلمه هستند. این‌ها ظاهراً طرفدار «قاعده‌گذاری» هستند. به‌نظر آن‌ها مشکل این است که بانک‌ها «قاعده‌گذاری» نشده بودند. تمام شرکت‌های اعتبار‌دهنده و شرکت‌های رتبه‌گذار باید «قاعده‌گذاری» می‌شدند و *فدرال رزرو* (بانک دولتی در آمریکا) می‌بایست بیش‌تر و متمرکزتر «قاعده‌گذاری» می‌کرد. آری «قاعده‌گذاری»!

*پاول کروگمان* هم «قاعده‌گذاری» می‌خواهد! شماره‌ی زیادی از همکاران من هم «قاعده‌گذاری» می‌خواهند. مفسرهای لیبرال هم «قاعده‌گذاری» می‌خواهند. چپ‌گرایایی که با آن‌ها گفتگو دارم نیز- «قاعده‌گذاری» می‌خواهند. دستمزدها باید «قاعده‌گذاری» شوند و آن‌قدر سخت و انعطاف‌ناپذیر نباشند. حرص و طمع باید «قاعده‌گذاری» شود. و همه و همه‌چیز باید «قاعده‌گذاری» شود!

این مسئله برای من شگفت‌انگیز است. نه تنها شگفت‌انگیز، بلکه حتی اندوه‌آفرین نیز می‌باشد. اجازه بدهید دلیل آن را بگویم. در دهه‌ی ۳۰ قرن بیستم، آخرین باری که گند سرمایه‌داری بالا آمد، «قاعده‌گذاری» را اختراع کردیم. قبل از این دهه تأمین اجتماعی، بیمه بیکاری، استخدام انبوه مردم توسط دولت برای هر نوع کار [لازم و غیرلازم] و غیره وجود نداشتند. ما موارد زیادی را «قاعده‌گذاری» کردیم. بانک‌ها و بیمه‌ها در مورد انجام یا عدم انجام همه‌چیز و همه‌کس تصمیم می‌گرفتند. [بدین‌ترتیب] مرزها و محدودیت‌ها به‌وجود آمدند.

تمامی این «قاعده‌گذاری»ها کیفیت ویژه‌ای داشتند که می‌خواهم تمرکز شما را به‌آن جلب کنم. این «قاعده‌گذاری»ها موجب محدودیت قدرت اجرایی آن‌چه هیئت مدیره‌ی شرکت‌ها می‌توانستند انجام بدهند، شد. «قاعده‌گذاری»ها موجب مزاحمت، عذاب و رنجش هیئت مدیره‌ی شرکت‌ها شد. لازم نیست که نابغه‌ی بزرگی باشیم تا بفهمیم که هیئت مدیره شرکت‌ها بر اثر این «قاعده‌گذاری»ها محدود شدند و به‌این نتیجه رسیدند که: بیائید تا گریزی بزنیم، بیائید تا نقب بزنیم، بیائید تا از شر این «قاعده‌گذاری»ها خلاص شویم. هیئت مدیره شرکت‌ها اگر نه زودتر، اما احتمالاً هم‌زمان با این «قاعده‌گذاری»- پروژه‌ی گریز و نقب خود را شروع کردند. نکته‌ی قابل توجه این است که در این «قاعده‌گذاری»ها (هم از طرف کسانی آن را ایجاد کردند و هم از سوی *فرانکلین روزولت* که آن را به‌آمریکا تحمیل نمود) یک ویژگی جالب تعبیه شده بود: آن‌ها از هیئت مدیره‌ها آزادی و فرصت بازگرداندن این «قاعده‌گذاری»ها و رفرم‌ها را نگرفته بودند. این مجموعه‌ای از «قاعده‌گذاری»ها بود که یک نهاد را برجا می‌گذاشت تا با هر انگیزه‌ی ممکن بتواند این «قاعده‌گذاری»ها را محو کرده و از بین ببرد.

اما این بدترین حالت ممکن نبود. قاعده‌گذاران همان هیئت مدیره‌ای را در جای خویش ابقا کردند که در سیستم ما بالاترین حق تصمیم‌گیری در مورد سودهای تولید شده را دارند. آن‌ها منابعی را در اختیار داشتند که متحقق‌کننده‌ی انگیزه‌ای بود که سیستم به‌آن‌ها می‌داد. آن‌ها ثروت [و امکان] خنثی کردن این «قاعده‌گذاری»ها را در اختیار داشتند. چرا که این «قاعده‌گذاری»ها هیئت مدیره‌ها را در موقعیت خود باقی گذاشتند. در واقع این «قاعده‌گذاری»ها دشمنان

خود را به انجام وظایف خویش دعوت کردند. می‌دانم که بیان این موضوع باعث تعجب بعضی از دوستان لیبرال من خواهد شد. [ولی] این هیئت مدیره‌ها هم انگیزه و هم منابع خنثی‌کردن «قاعده‌گذاری»ها را داشتند و هم در انجام آن‌ها موفق شدند.

هم من و هم شما در ۳۰ سال اخیر دیده‌ایم که هیئت مدیره‌ی شرکت‌های بزرگ در ایالات متحده برای خرید رئیس جمهور، کنگره و رسانه‌های همگانی از سودها استفاده کرده‌اند. تلاش سیستماتیک از ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۵ این بود که «قاعده‌گذاری»ها را خنثی کنند؛ و از ۱۹۷۵ سعی در دور انداختن آن داشتند. این تلاش‌ها موفقیت‌آمیز بود؛ و به‌همین دلیل هم ما در این‌جا به‌بحث و گفتگو نشستیم.

بعد از این تاریخ معین دوباره پیش‌نهاد این‌که باید «قاعده‌گذاری» کرد و دوباره همان آدم‌ها را در جای خود ابقا نمود...! دوستان عزیز! طبقه‌کارگر آمریکا به‌هرکس که این پیش‌نهاد را بدهد، با ریشخند خواهد گفت که: ما آن‌جا بوده‌ایم و این‌ها را هم انجام داده‌ایم؛ ما دوباره حاضر به‌انجام این کارها نیستیم؛ و حاضر هم نیستیم که ۲، ۴، یا ۶ سال به‌سختی مبارزه کنیم تا در نهایت چیزی بسازیم که در دورن خود یک دکمه‌ی خودویران‌گر را جاسازی کرده است؛ این نابخردانه است و کار هم نخواهد کرد؛ و اگر چپ لیبرال به‌این‌کار اقدام کند و مجموعه‌ی تازه‌ای از «قاعده‌گذاری»ها را به‌ما تحمیل نماید، نه تنها همان تاریخ تکرار خواهد شد، بلکه این‌بار همان نتایج با سرعت بیش‌تری- هم به‌وقوع می‌انجامد.

اجازه بدهید تا بگویم که چرا [چنین خواهد شد]: تعداد بسیار زیادی از کارگران زیر بار این «قاعده‌گذاری»ها نخواهند رفت و دوباره مشتاق این «قاعده‌گذاری»ها نخواهند بود. این دقیقاً به‌دلایلی است که پیش‌تر برای‌تان بیان کرده‌ام. حتی از این هم بدتر: بخش راست جامعه‌ی آمریکا (یعنی: تاجرپیشه‌گان) در ۵۰ سال اخیر نیروی خود را وقف تکمیل همه‌ی آن تکنیک‌هایی کرده‌اند که مردم را به‌دشمن «قاعده‌گذاری»ها تبدیل کنند؛ بنابراین، آن‌ها -این‌بار- کاری را که یاد گرفته‌اند، بهتر و سریع‌تر انجام خواهند داد. [در واقع] این تاجرپیشه‌گان در کار خود متخصص شده‌اند. به‌این ترتیب، اگر یک رژیم دیگری از «قاعده‌گذاری»ها برپا گردد، رژیم‌ی خواهد بود که به‌سادگی و با یک تلنگر فروخواهد ریخت.

حال پس از این اتفاقات، ما چه باید بکنیم؟ من پیش‌نهادی دارم که به‌احتمال قوی حدث آن را زده‌اید. این پیش‌نهاد من است: بگذارید با همه‌ی ابزارهای ممکن «قاعده‌گذاری» کنیم. بگذارید که این‌بار سعی بر آن داشته باشیم تا سیستم اقتصادی معقولی بسازیم که اجازه‌ی این سوءاستفاده‌ها از انسان را ندهد. همان سوءاستفاده‌هایی که در این‌جا برای‌تان شرح دادم و از طریق روزنامه‌ها نیز به‌فراوانی درباره‌ی آن می‌دانید. بیایید تا این دکمه‌ی خودویران‌گر را نداشته باشیم. این‌بار تغییر باید دارای این ویژگی باشد: مردمی که در هر تشکیلات اقتصادی کار می‌کنند، خودشان به‌طور جمعی به‌هیئت مدیره‌ی آن شرکت تبدیل شوند. [بدین ترتیب] ما با این تغییرات برای اولین‌بار در تاریخ آمریکا به‌مردمی که وابسته به‌بقای این «قاعده‌گذاری»ها هستند و کیفیت زندگی و فرصت آینده‌شان به‌جامعه‌ای وابسته است که اجازه‌ی تکرار گذشته را (که ما بیان کردیم) نمی‌دهد، اجازه‌ی آن را می‌دهیم که همه‌ی منابع [تولید] و سود حاصل از کارشان را در اختیار خود داشته باشند. ما باید خاطر جمع باشیم تا سودها مورد استفاده‌ی هیئت مدیره‌هایی

قرار نگیرند که منتخب و پاسخگوی سهامداران اند و به‌چنان اقداماتی نپردازند که ما طی ۵۰ سال اخیر شاهد آن بوده‌ایم و از آن آگاهیم.

بگذارید صحبت‌م را چنان خلاصه و نتیجه‌گیری کنم که برای آمریکایی‌ها قابل هضم‌تر باشد؛ این شاید برای برخی از شما هراس‌انگیز بنماید. پیش‌نهاد بالا تشکیلات اقتصادی را دموکراتیزه می‌کند. این ظاهراً باید خوب باشد؛ مگر این‌طور نیست؟ به‌این دلیل که من از لغت دموکراسی استفاده کردم؛ ولی دموکراسی با کدام مفهوم؟ این پیش‌نهاد به‌این معنی است که کسانی باید در تصمیمات یک تشکیلات اقتصادی تأثیر بگذارند که از کارکنان همان تشکیلات باشند. پس بیائید که این کار را انجام بدهیم. زیرا این دموکراسی [واقعی] است.

شاید که بتوانیم این استدلال را گسترش دهیم و بگوئیم که دموکراسی در زندگی سیاسی ما (که البته برخی آن را دموکراسی رسمی و غیرواقعی می‌نامند) باید دموکراسی اقتصادی را به‌عنوان زیربنای خود داشته باشد. اگر کارگران ۵ روز در هفته، از ۹ صبح تا ۵ بعدازظهر (یعنی: بهترین زمان زندگی‌شان) را صرف زندگی خودشان نکنند، حتی وقتی هم که شب‌ها آن‌چنان خسته نباشند تا نتوانند در گرده‌م‌آیی‌ها شرکت کنند، چقدر رغبت و اشتیاق برای‌شان باقی می‌ماند تا زندگی سیاسی خود را کنترل کنند؟

شاید که ما دموکراسی اقتصادی لازم داریم؛ و این نه فقط به‌این دلیل که از خنثی‌کردن «قاعده‌گذاری»ها جلوگیری کنیم، بلکه حتی بتوانیم به‌درک هدف‌های سیاسی دموکراسی برسیم. یک راه دیگر هم برای دستیابی به‌این مسئله وجود دارد. اگر کارگران هیئت مدیره‌ی خودشان را داشته باشند، آن‌گاه تعریف اشتغال تغییر خواهد کرد.

من فکر می‌کنم با یک مثال به‌نتیجه‌گیری مناسب برسیم. این مثال، یک مثال واقعی از شرکت‌های سیلکون ولی در کالیفرنیاست. هر سال مهندسان بی‌شماری از کارشان انصراف می‌دهند و از آن متنفر می‌شوند. آن‌ها به‌این دلیل از کارشان متنفرند که یک سرپرست ابله به‌آن‌ها می‌گوید که چه باید بکنند. این مهندس‌ها با کتوشلوارهای تنفرآمیز خود به‌سرکارهای‌شان می‌آیند و باید در یک دفتر خفه و دل‌تنگ‌کننده بنشینند. آن‌ها هیچ‌یک از این‌ها را نمی‌خواهند و می‌گویند که چنین وضعیتی خلاقیت‌شان را فرومی‌نشاند و از همه مهم‌تر آن‌ها را افسرده می‌کند. آن‌ها می‌خواهند به‌نحو دیگری زندگی و کار کنند. به‌همین دلیل هم از کارشان استعفا می‌دهند و کامپیوترهای دستی خود را برمی‌دارند و به‌همراه آدم‌های دیگری که همین احساس را دارند، به‌طرف گاراژ هاری می‌روند. هاری هم یکی از آن‌هاست. همگی با شلوارهای کوتاه، تی‌شرت‌های راحت، یک بسته غذای منجمد یا بسته‌بندی شده، یک سگ و مقداری ماری‌جوآنا که با آن روز را از سر می‌گذرانند، به‌سرکار خود می‌روند. آن‌ها واقعاً روزگار خوشی دارند؛ کارشان را دوست دارند؛ و از کار با همکاران‌شان لذت می‌برند. از دوشنبه تا پنجشنبه کار می‌کنند و مثل همیشه برنامه‌ی کامپیوتری می‌نویسند. ولی نه جمعه‌ها! آن‌ها جمعه‌ها سرکار حاضر می‌شوند؛ اما به‌جای کارکردن مثل روزهای دیگر، در کنار هم می‌نشینند و تصمیم می‌گیرند که باسودهای حاصله چه‌کار کنند و کدام تکنولوژی‌ای را توسعه بدهند. این‌جاست که آن‌ها خود به‌عنوان هیئت مدیره‌ی اشتراکی [شرکت] خود عمل می‌کنند.

بعداز گفتگوی یک محقق با این افراد ([فراموش نکنیم که] این نه یک مثال مفروض، بلکه یک نمونه‌ی واقعی است)، آن‌ها به‌او گفتند که از همیشه خوش‌بخت‌ترند و تولیدات‌شان هم نسبت به‌هرزمانی در گذشته پربارتر. آن‌ها با

افتحار به این موضوع اشاره می‌کنند که بزرگترین کشفیات در تکنولوژی کامپیوتر و ارتباطات دوربرد در ۵۰ سال اخیر از طریق همین نوع شرکت‌هاست که به‌انجام رسیده است.

این‌ها چه نوع شرکت‌هایی می‌توانند باشند؟ *کارل مارکس* این نوع شرکت‌ها را شرکت‌های کمونیستی نامید. این به این معنی است که کشفیات تکنولوژی در ۵۰ سال اخیر، که سرمایه‌داران نباید مدعی آن باشند، دست‌آوردهای کمونیستی است. این‌ها دست‌آورد مردمی است که از کارشان کناره گرفتند، از اقتصاد سرمایه‌داری دوری جستند و تصمیم گرفتند که تشکیلات اقتصادی کاملاً نوینی را برای خویش سازمان بدهند. به عبارت دیگر، تشکیلات اقتصادی‌ای که کارگران خودشان هیئت مدیره‌ی خود هستند.

بنابراین، قصد از داستانی که در این‌جا برای شما شرح می‌دهم، فقط این نیست که چگونه بر این بحران غلبه کنیم؛ بلکه همچنین بیان این [واقعیت] نیز می‌باشد که طبقه‌کارگر آمریکا به‌انجام چنین کارهایی برخاسته است. و این‌که [چرا] این کارگران آگاه نیستند که این کارشان یک حرکت کمونیستی است، به فرهنگ و آموزشی برمی‌گردد که [نهادهای بورژوازی] به آن‌ها داده‌اند. [در واقع] مهندس‌هایی که در گاراژ هاری جمع می‌شوند نه تنها کمونیست نیستند، بلکه بیش‌ترشان عضو حزب جمهوری‌خواه نیز می‌باشند. این قابل فهم است؛ [چراکه] این‌جا آمریکا است. آن‌ها آن‌چه را انجام داده‌اند، شرکت ابتکاری تعریف می‌کنند! این‌گونه تعریف و تعبیرها فاقد هرگونه اهمیتی است. حتی می‌توان اسم این شرکت‌های [اصطلاحاً ابتکاری] را موز رنگین هم گذاشت! آن‌چه این‌جا مهم است، این است که آن‌ها چگونه امور مربوط به شرکت خودشان را دگرگون کردند.

این راه‌حلی است که وضعیت کنونی می‌طلبد؛ اما نباید چنین نتیجه گرفت که این طرح سوسیالیستی (همان‌طور که اغلب چنین فهمیده می‌شود) به معنی دخالت در این یا آن کار دولت ایالات متحده‌ی آمریکاست. سوسیالیسمی که من در مورد آن حرف می‌زنم، شروع و تمرکز از پایین است. این سازمان‌دهی مجدد و ریشه‌ای تولید است که به‌رحال خیلی دیر به‌جامعه‌ی ما رسیده است؛ اما امروزه یک اپوزیسیون [واقعی] و مفید است. زیرا این جنبشی است که می‌تواند به مردم آمریکا نشان دهد که چگونه با ترس و هراس برخاسته از این سؤال که وضعیت کنونی به‌کجا می‌رود، مبارزه کنند؛ این جنبشی است که می‌تواند به موقعیتی بینجامد که سوسیالیسم برآمده از حاشیه فرهنگی را به مرکز [زندگی] بکشانند.

من طی ۵ هفته‌ی اخیر در چندین جای مختلف همین سخنرانی را داشته‌ام. من در این ۵ هفته‌ی بیش از ۲۵ سال اخیر زندگی‌ام دعوت شده و پاسخ گرفته‌ام. این نشان‌گر این است که اتفاقی در حال وقوع است. این اندازه از گشاده‌رویی در پاسخ سیاسی به یک بحران جدی و سخت نشان از امکان و امیدی دارد که امیدوارم خیلی از شماها نیز به آن فکر کنید.

با تشکر

ریچارد ولف

ترجمه پویان فرد و پویش وفائی.

۱۵ آوریل ۲۰۰۹ - هلند